

لیبرالیسم سیاسی، شرایط زمینه‌ای عادلانه و هویت فرهنگی

میچ آویلا*

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۶/۲۸ - تاریخ تأیید: ۹۷/۰۹/۰۴

DOI: 10.22096/hr.2019.111288.1154

چکیده

یک اعتراض همیشگی به نظام‌های لیبرال [مربوط به] نقش ادعایی آن‌ها در تخریب سنت‌های فرهنگی اقلیت‌ها و در نتیجه همگن‌سازی و فقر فرهنگ عمومی است. منتقدین استدلال می‌نمایند که لیبرالیسم - علیرغم تعهدات اظهار شده خود - موجب ترویج هویت‌های چندگانه اخلاقی و فرهنگی نمی‌شود، زیرا مفهومی از شخص را که اساسی می‌داند تقویت نموده و از آن بهره می‌گیرد، یعنی توصیف اشخاص به عنوان افرادی منفک، نامرتب و منفعت طلب. یک نظام حقوقی مربوط به حقوق [افراد]، ساز و کار عمده‌ای است که این مفهوم شخص را نهادینه می‌نماید. گرچه پیشگامان لیبرال سیاسی، همچون جان راولز نشان داده‌اند که لیبرالیسم سیاسی در واقع متکی به ادعاهای متافیزیکی از این نوع نیست، اما این انتقاد باقی می‌ماند که وقتی مسئله تکرر هویت‌های فرهنگی و اخلاقی مطرح می‌شود، لیبرالیسم در عمل - اگر نگوئیم در تئوری - عمیقاً غیر لیبرال است. من به این انتقاد پاسخ داده و استدلال می‌نمایم که لیبرالیسم سیاسی، اگر به درستی درک و تثبیت گردد، با مجموعه متنوعی از هویت‌های فرهنگی، دینی و اخلاقی، سازگار است. استدلال من مبتنی بر دو ادعاست. نخست اینکه، دغدغه لیبرالیسم سیاسی، اصولاً تثبیت شرایط زمینه‌ای عادلانه مانند تساوی اقتصادی فرصت‌ها، عدالت رویه‌ای، و حفاظت از حقوق اساسی بشر است. استدلال من این است که این شرایط زمینه‌ای درست با مجموعه وسیعی از نهادها و سنت‌های فرهنگی سازگارند زیرا این شرایط نسبت به آنچه اغلب نظریه پردازان (از جمله بیشتر لیبرال‌ها) دریافته‌اند، نهادهای اجتماعی و حقوقی واقعی بسیار کمتری را محدود و معین می‌نمایند. دوم اینکه، یک ویژگی کلیدی دستیابی به شرایط زمینه‌ای درست، نظارت عمومی بر سرمایه و سایر نهادهای اساسی اقتصادی است. این امر به نوبه خود امکان نظارت بر تجارت - و از جمله به طریق تعمیم - نظارت حقوقی بر رسانه‌ها و تبلیغات را فراهم می‌سازد. دقیقاً همین رشد بدون نظارت و مهار نشده رسانه‌هاست که در واقع هویت‌ها و فرهنگ‌های سنتی را تهدید می‌نماید. در واقع لیبرالیسم سیاسی ابدأ از ظهور یک فرهنگ رسانه‌ای همگن ساز جهانی حمایت نمی‌کند، بلکه بنا به استدلال

من لیبرالیسم سیاسی تنها تئوری معقول سیاسی دارای منابع مفهومی کافی برای مقابله با سلطه رسانه‌های جهانی و مصرف‌گرایی پوچ انگارانه‌ای است که غالباً با آن همراه است. من به عنوان یک مسئله کاربردی نشان می‌دهم که در یک جامعه عدالت‌آمیز، طرفداران نظریات معقول (یعنی باورهای فلسفی و دینی و سنت‌هایی که بر استفاده از مکانیسم‌های دولتی برای منفعت انحصاری خود اصرار نمی‌ورزند) توافق و تصدیق می‌نمایند که دولت شرایط زمینه‌ای ضروری برای امکان اجرای نظریات معقول را حفظ و حمایت نموده است. برای تشریح این نکته، من به چندین نمونه از سنت‌های دینی اقلیت‌ها می‌پردازم که طبق استدلال من با یک جامعه لیبرال سازگار هستند. در بخش پایانی مقاله، مختصراً دیدگاه خود را با اثر ویل کیملیکا (Will Kymlicka) در مورد حقوق گروه‌های اقلیت مقایسه نموده و پیشنهاد می‌نمایم که لیبرالیسم سیاسی منابع کافی برای پرداختن به دغدغه‌هایی که وی مطرح می‌نماید، در اختیار دارد.

واژگان کلیدی: لیبرالیسم سیاسی؛ هویت؛ افراد؛ فرهنگ؛ برابری اقتصادی.

مقدمه

لیبرالیسم سیاسی^۱ نظریه‌ای درباره‌ی تنوع فرهنگی یا هویت اجتماعی نیست؛ بلکه نظریه‌ای است درباره‌ی مشروعیت سیاسی در پرتو مقتضیات عدالت و انصاف. با وجود این، از آنجا که از نظر لیبرالیسم سیاسی، چندگرایی معقول، پس‌زمینه‌ای است که هر نوع تلقی شایسته از عدالت را تعیین می‌کند، بی‌بدن به این مطلب که لیبرالیسم سیاسی منابعی را برای حل مسایل برخاسته از چندگرایی و تنوع ویژه‌ی جوامع معاصر، در اختیار دارد، شگفت‌انگیز نخواهد بود.

من در این مقاله از این ادعا دفاع خواهم کرد که می‌توان فرهنگ و هویت به معنای صحیح کلمه را مشخصه‌ی آن ملتی تلقی کرد که از لحاظ سیاسی لیبرال باشد و این وضعیت را خود انتخاب کرده باشد. علاوه بر این، در این نوشتار، بطور خاص در دفاع از آنچه که اصل استقلال فرهنگی لیبرال می‌نامم، استدلال خواهم کرد:

با توجه به این که ملل آزاد، حق دارند که از حق سیاسی خود نسبت به نهادهای بنیادی اقتصادی جوامع‌شان با محور قرار دادن نهادهای اقتصادی نسبت به فرهنگ بشر، استفاده کنند، حفظ و نگهداری قانونی ارزشها، نهادها و رفتارهای فرهنگی تنها در صورتی منصفانه و قانونی است که (۱) هزینه‌ها و فشارهای ناشی از آن (مثلاً هزینه‌ها و مالیات بازدهی) نتیجه‌ی یک روند سیاسی منصفانه باشد و این فشارها و هزینه‌ها منصفانه توزیع گردد (۲) این فشارها و هزینه‌ها با نهادهای پس‌زمینه‌ای که فرصتهای اقتصادی منصفانه را برای همه‌ی شهروندان فراهم می‌آورد، سازگار باشند و (۳) ملل از این رهگذر، بی‌انصافی نکنند، یعنی حقوق اقلیت‌ها و دیگران را نسبت به استقلال فرهنگی مورد حمایت قرار دهند.

شرایط ۱-۳ با پس‌زمینه‌های ضروری جوامع عادلانه - روند سیاسی منصفانه، فرصت منصفانه

۱. من لیبرالیسم سیاسی نوشته شده به حرف بزرگ را اصولاً به منظور اشاره به دیدگاه اخیر جان رالز، بویژه در آثاری مانند لیبرالیسم سیاسی، عدالت چون انصاف و قانون ملل به کار می‌گیرم، لیکن در عین حال، لیبرالیسم سیاسی فقط به این معنا اختصاص ندارد و می‌توان آن را به معنای مجموعه نظریاتی سیاسی که بر آزادیهای سیاسی و برابری منصفانه فرصتها تأکید دارد، به کار گرفت.

۲. مفهوم «ملت لیبرال» و همچنین مفهوم متضاد «ملت شایسته» از قانون ملل رالز اخذ گردیده است. من از این مفاهیم در نوشته‌های زیر دفاع کرده‌ام:

“Defending a Law of Peoples: Political Liberalism and Decent Peoples,” *The Journal of Ethics* (forthcoming) and “Political Liberalism and Asymmetrical Rights for Minority Comprehensive Doctrines,” *Human Rights Review* (5:2, 2004).

برابری اقتصادی و حفظ استقلال فردی - ارتباط دارد. دفاع از اصل استقلال فرهنگی لیبرال کاری دشوار نیست؛ زیرا این اصل در حاکمیت مردم بر نهادهای اقتصادی و اجتماعی خود ریشه دارد. جامعه‌ای که بر نهادهای اساسی اجتماعی و اقتصادی خود حاکمیت نداشته باشد، نمی‌تواند مستقل باشد. استقلال فرهنگی، دست کم، اختیار قانونی ساختارهای نهادی و اساسی جامعه از جمله ماهیت و شکل نهادهای بنیادین اقتصادی و گروه‌ها و انجمن‌های مختلفی که به حیات مدنی شکل می‌بخشند را در برمی‌گیرد. لزومی ندارد که آدمی یک مارکسیست مکتبی باشد تا بپذیرد که نهادهای بنیادین اجتماعی و اقتصادی یک جامعه دست کم تا حدودی، سازنده هویت فرهنگی آن جامعه و نماد آن هویت در شهروندان آن جامعه به شمار می‌رود. اگر جوامع انسانی به هویت فرهنگی بها دهند - که حتما چنین می‌کنند - پیشبرد و حفظ آن (هویت فرهنگی) مستلزم داشتن حق قانونی و همچنین اختیارات قانونی مؤثر و متناسب با آن جهت اتخاذ سیاستی برای دستیابی به این محاسن فرهنگی است. در حالی که هیچ جامعه‌ای محاسن فرهنگی را به بهای منع شهروندان از حقوق و آزادی‌های اساسی انسانی خود، دنبال نمی‌کند، منع جوامع از روش جمعی تعقیب اهدافی مشترک - مانند حفظ هویت فرهنگی - به معنای سلب ناپردبارانه حاکمیت جمعی است.

اعتراضات اولیه

به گمان من، استقلال فرهنگ جمعی، حق قانونی ملت‌های لیبرال است؛ حقی که از تعهدات اساسی آن‌ها نسبت به عدالت و انصاف ناشی می‌گردد. از سوی دیگر، منتقدان لیبرالیسم سیاسی بر این باورند که رژیم‌های سیاسی لیبرال با رژیم نهادینه شده حقوقی و آزادی‌های فردی خود به آن تلقی از اقتدار سیاسی وفادارند که خیر عمومی را تابع حقوق فردی قرار می‌دهد، اقتدار قانونی را عملاً طوری تعیین می‌کند که از دستیابی به سیاست‌هایی که موجب حفظ هویت فرهنگی و تقویت همبستگی اجتماعی می‌شود، جلوگیری می‌نماید. اگر بخواهیم شفاف سخن بگوییم، گفته می‌شود که دولت‌های لیبرال حقوق فردی را به بهای محاسن مهم اجتماعی و فرهنگی مورد حمایت قرار می‌دهند. طرفداران این نگرش معتقدند که بعلاوه، جوامع لیبرال در تعاملات خود با ملت‌های مستقل، مرتب برتری‌های اقتصادی و نظامی خود را برای دستیابی به موافقت‌نامه‌ها و قراردادهایی

لیبرالیسم سیاسی، شرایط زمینه‌ای عادلانه و ... / آویلا ۲۴۳

به کار می‌گیرند که توانایی‌های جوامع غیر غربی و غیر لیبرال را برای استقرار استقلال فرهنگی معنادار، محدود می‌کنند. راه‌های اولیه‌ی دستیابی به این اهداف از طریق نهادهایی است مانند بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت و منطق حقوق بشر جهانی.

این نگرش‌های انتقادی شواهد تاریخی نیز دارند. فی‌المثل، آدمی گمان می‌کند که ورای اعلامیه‌های بدون محتوای ایالات متحده مبنی بر توجیه تجاوز نظامی و غیرقانونی اخیر خود بر عراق - که ظاهراً هدف از این تجاوز ایجاد حکومت مردم‌سالار و تأمین حقوق مدنی است - این هدف عملی و فوری قرار دارد که به شرکت‌های امریکایی دسترسی نامحدود را به گنجینه‌ی اقتصادی شبه جزیره‌ی اعراب میسر سازد؛ زیرا اغلب واقعیت اقتصادی و استیلای فرهنگی، بحث مردم‌سالاری و آزادی را تحت تأثیر قرار داده است. تفوق کنونی قدرت سیاسی مشترک بحث مردم‌سالاری را به یک مسأله‌ی فشار تبدیل کرده است.

به علاوه، قدرت‌های دوقلوی سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری رسانه‌ای از واقعی‌ترین تهدیدهای هویت فرهنگی به شمار می‌روند. صرف تأمین «حقوق بشر» نمی‌تواند عملاً مانع تأثیر آن‌ها گردد و فضایی را ایجاد کند که در درون آن نیروهای اقتصادی جهان استقلال فرهنگی را از بین ببرد. منتقدان به حق خاطر نشان می‌کنند که مکتب به اصطلاح لیبرالیسم در عمل، معمولاً فوق‌العاده لیبرال است؛ یعنی فردگرایی را تقویت می‌کند و بطور حساب شده‌ای از آن بهره می‌برند. بر اساس این نگرش، افراد، منزوی، اتم‌سان و خودخواه هستند. لیبرالیسم، بجای ایجاد تنوع فرهنگی، اغلب به نابودی سنت‌های فرهنگی اقلیت‌ها و همگن کردن و فقر فرهنگ عمومی ناشی از آن، منتهی می‌گردد.

من در این مقاله، بدون آن که قوت این اعتراضات انکار کنم، از دیدگاه دیگری دفاع می‌کنم؛ دیدگاهی که بر اساس آن لیبرالیسم سیاسی - اگر چنانچه درست فهم گردد - با تنوع فرهنگی، دینی و هویت‌های اخلاقی کاملاً سازگاری دارد و اصل استقلال فرهنگی لیبرال به مفهوم صحیح استقلال فرهنگی و اجتماعی منتهی می‌گردد. من در دفاع از این دیدگاه، چهار دلیل ارائه می‌کنم. نخست این که لیبرالیسم سیاسی، بغیر از این ادعای ساده که شهروندان خود را به عنوان افراد دارای موقعیت برابر در مقابل قانون می‌شناسند، هیچ فرضی درباره‌ی «هویت» شهروندان ندارد. بدون این فرض پس‌زمینه‌ای، اجرای عدالت ممکن نخواهد بود و حاکمیت قانون نوعی ظلم بشمار خواهد رفت.

ثانیا، دغدغه لیبرالیسم سیاسی در درجه نخست، ایجاد پس‌زمینه‌های منطقی است؛ پس‌زمینه‌ای که متضمن اموری است مانند برابری فرصتهای اقتصادی، طرز عمل منصفانه و حفظ حقوق اساسی بشر. به گمان من، این شرایط پس‌زمینه‌ای با دامنه وسیع سنت‌ها و نهادهای فرهنگی سازگاری دارد؛ زیرا این شرایط، بر خلاف آنچه که بسیاری از نظریه‌پردازان می‌گویند، خیلی تعیین‌ناکردند و نهادهای حقوقی و اجتماعی واقعی را تشکیل نمی‌دهند. ثالثا، لیبرالیسم سیاسی، نه تنها تبعیت نهادهای بنیادین اقتصادی جامعه از اراده گروه‌های منتخب قانون‌گذار، را مجاز می‌داند بلکه خواهان آن است. نظارت عمومی بر سرمایه و ویژگی ضروری جوامع عادلانه است و این امر به نوبه خود، نظارت گسترده دولت بر بازرگانی را ممکن می‌سازد. رابعا، این امر به نوبه خود به معنای آن است که لیبرالیسم سیاسی چاره‌هایی بیش از چاره‌های عقلانی مناسب، برای مقابله با سلطه فرهنگ رسانه‌ای جهانی در حال ظهور و مصرف‌گرایی پوچ‌گرایانه‌ای که معمولا همراه با آن است، در اختیار دارد. دلایل من، در صورت پذیرش، خلاصه خواهد شد اما هدف من در اینجا ارائه دیدگاه‌های جدید به خودی خود نیست؛ بلکه مقصود من تطبیق دلایل پیشین بر زمینه‌های جدید عمدتا مسأله حفظ هویت فرهنگی جدید در مقابل سرمایه‌داری جهانی در حال ظهور - است.

حوزه تحقیق ما

قبل از پرداختن به پارامترهای این مقاله باید گفت که سه ویژگی، مسأله هویت فرهنگی را پیچیده کرده است. اولاً هویت فرهنگی مسأله‌ای است که هم در سطح دولت ملی مطرح است و هم در سطح اقلیت‌های موجود در درون آن. هویت فرهنگی صرفاً مسأله ابراز فرهنگ ملی اکثریت نیست؛ بلکه مسأله حفظ فرهنگ‌های منطقه‌ای و اقلیت‌ها نیز هست. ثانیا این مسأله هم مسأله دولت‌هایی است که از آزادی عمل نسبت به امور خود برخوردار است و هم يك مسأله بین‌الدولی است مبنی بر احترام گذاشتن مناسب به سنن فرهنگی دولت‌های دیگر. ثالثا نقش هویت فرهنگی نسبت به ملل لیبرال و افراد شایسته (که احتمالا هویت فرهنگی برای آن‌ها مهم‌تر است) متفاوت است. من به جای این که به این عوامل پیچیده کننده بطور جداگانه بپردازم به این فرض می‌پردازم که اگر بتوان نشان داد که دولت‌هایی از لحاظ سیاسی لیبرال از اختیارات واقعی جهت حفظ هویت فرهنگی خود برخوردارند و برای حفظ هویت‌های فرهنگی اقلیت‌ها نیز قانون وضع می‌کنند آنگاه این امر (الف) رابطه کشورهای لیبرال را با کشورهای غیر لیبرال مشخص خواهد کرد و (ب) ویژگی افراد

لیبرالیسم سیاسی، شرایط زمینه‌ای عادلانه و ... / آویلا ۲۴۵

شایسته نیز خواهد بود.^۱ اصل استقلال فرهنگی لیبرال در درجه نخست اصلی است که بر روند سیاسی کشورهای لیبرال حکومت می‌کند؛ اما این اصل تا آنجایی که ارزش‌های اساسی آن‌ها را نشان می‌دهد، بر روابط آن‌ها با کشورهای لیبرال و غیرلیبرال دیگر حاکم و هنجاری خواهد بود که آن‌ها بحق می‌توانند انتظار تحقق آن را توسط افراد شایسته، داشته باشند.

لیبرالیسم سیاسی و هویت

این نقد آشنا از لیبرالیسم سیاسی را مرور کنید:

رژیم‌های سیاسی لیبرال به رغم تعهد ظاهری‌شان به تنوع، نظراً و عملاً برداشت خاصی از فرد عمدتاً به این صورت که افراد منزوی، اتم‌سان و خودخواه هستند - فرض می‌گیرند. بدین‌سان، چنین افرادی برای سنت، رابطه یا جامعه ارزشی قایل نیستند. به علاوه، آن‌ها به عنوان افراد لیبرال بر این باورند که هر چیز قانونی مجاز است؛ رویکردی که این نگرش را تقویت می‌کند که وظیفه اخلاقی در درجه نخست یک ترجیح شخصی است. چنین لیبرالیسمی تنوع را تقویت نمی‌کند بلکه نوعی یکنواختی خودهای همگن شده و از لحاظ فرهنگی فقر زده را مورد تأیید قرار می‌دهد.

این نقد به شکل‌های دیگر نیز بیان شده است. یکی از جالب‌ترین شکل‌های این نقد توسط فیلسوفان سیاسی فیمینست انجام شده است. آن‌ها که تا حدودی موفق بوده، گفته‌اند که برداشت لیبرالیسم از فرد کاملاً مردسالارانه است.^۲

دفاع از هویت سیاسی

لیبرال‌های سیاسی چگونه به این اتهام پاسخ داده‌اند؟ پاسخ رالز در اینجا آموزنده است. انگیزه بسیاری از ویژگی‌های تفکر اخیر رالز تا حدودی پاسخ به همین نقد است. فی‌المثل، مسأله‌ای که موجب ابراز دیدگاه رالز در لیبرالیسم سیاسی می‌گردد تا حدودی همان نارسایی نظریه عدالت در ارائه پاسخ دقیق به همین مشکل است؛ زیرا نظریه عدالت مبتنی بر نوعی نظریه آزادی خواهانه

۱. من در این نوشته:

Avila, 2007: 87-124

گفته‌ام که شرایط (الف) و (ب) برای افراد شایسته اعتبار دارد.

2. For representative examples, see Hirschmann, 1992; and Meyers, 1999.

فراگیر است در حالی که لیبرالیسم سیاسی در صدد دستیابی به یک اجماع فراگیر بر روی آموزه‌های فراگیر و متنوع می‌باشد. رالز در مقاله «بازنگری در دیدگاه عقل عرفی» تمایز بین اندیشه متقدم و متأخر خود را دقیقاً به همین عبارت بیان می‌کند.

نظریه عدالت در نظر دارد ویژگی‌های ساختار چنین نظریه‌ای را ارائه کند تا آن را به بهترین وجه به داوری‌های اخلاقی مهم ما نسبت به عدالت نزدیک کند و در نتیجه صحیح‌ترین مبانی اخلاقی را برای جوامع مردم‌سالار فراهم آورد. بعلاوه، عدالت چون انصاف در آنجا به عنوان آموزه جامع لیبرال ارائه گردیده است (گرچه اصطلاح «آموزه جامع» در این کتاب مورد استفاده قرار نگرفته است)؛ آموزه‌ای که در آن همه اعضای جامعه باین برنامه آن، همین نظریه را تأیید می‌کنند. این گونه جامعه باین برنامه با واقعیت چندگرایی معقول در تعارض است و از این رو، لیبرالیسم سیاسی چنین جامعه‌ای را ناممکن می‌داند.^۱

آیا این پاسخ کافی است؟ به گمان من این طور است. مطمئناً نمی‌توان گفت که لیبرالیسم سیاسی، آن گونه که رالز آن را تبیین کرده است، مبتنی بر آموزه متافیزیکی (یا جامع) خاصی درباره افراد است. با وجود این، می‌توان گفت که لیبرالیسم سیاسی در عمل افرادی را مورد تأیید قرار می‌دهد که لیبرالیسم را به عنوان یک آموزه جامع می‌پذیرند (به همان صورت که جی.اس. میل مثلاً لیبرالیسم را به عنوان یک آموزه فلسفی قبول داشت) و دیگرانی - مانند زنان، اقلیت‌ها، پیروان ادیان خاص و مانند آن - را که مشارکت در حوزه سیاسی شهروندی لیبرال برای آن‌ها به تعبیر مارکس «بوست شیر سیاسی است که فقط گاهی اوقات و تا حدودی با بی‌میلی آن را می‌پوشند»^۲، مورد بی‌مهری قرار می‌دهد. اگر این گفته صحیح باشد آنگاه اگر رژیم حقوقی و قانونی کشوری لیبرال باشد، پذیرش هویت فرهنگی غیر لیبرال داشتن آن کار دشواری خواهد بود.

با وجود این، گمان نمی‌کنم که این اعتراض وارد باشد؛ نه به این دلیل که لیبرالیسم سیاسی از آموزه جامع بخصوصی حمایت نمی‌کند؛ بلکه به این دلیل که لیبرالیسم سیاسی از این جهت با هیچ تلقی احتمالی از اقتدار سیاسی و حکومت قانون تفاوت ندارد. من این امر را مقتضای هر گونه برداشتی از عدالت می‌دانم که در یک نظام قانونی و رسمی عمل می‌کند و افرادی که تحت حاکمیت

1. See: Rawls, 1993: 179.

2. See: Pateman, 1990: 6.

لیبرالیسم سیاسی، شرایط زمینه‌ای عادلانه و ... / آویلا ۲۴۷

آن نظام قرار دارند خود را دارای موقعیت حقوقی برابر با دیگر شهروندان می‌دانند. عدالت هر چه باشد - جامعه‌گرایانه، لیبرال، زن‌باور، آزادی‌خواه، جمهوری‌خواه و غیره - اگر از طریق حاکمیت مورد پذیرش مردم و اجرای قانون پیش برود آنگاه شهروندان باید خود را همچون شهروندان دیگر مطیع قانون بدانند. بنابراین، لیبرالیسم سیاسی در عمل، هر آنچه را که برداشت‌های دیگر از جامعه عادلانه فرض می‌کند، مفروض می‌گیرد: یعنی افراد به عنوان شهروندان بر این باورند که آن‌ها مستحق همان برخورد قضایی است که دیگر شهروندان.

نمونه افراد شایسته

شاید بتوان این مطلب را به نحو احسن با بررسی مورد افراد شایسته فهمید. افراد شایسته آنهایی هستند که هر چند لیبرال نیستند (بخصوص با توجه به شرح حال مخصوص‌شان) اما نسبت به حقوق بشر و تفاهم‌نامه‌های بین‌المللی احترام کافی قایلند و همکاری سالم بین آن‌ها و لیبرال‌ها امکان تحقق دارد. بر اساس دیدگاه رالز، شایستگان معیارهای چندی دارند: «اولا این جامعه (شایستگان) اهداف ستیزه‌جویانه ندارد و می‌داند که باید اهداف قانونی خود را از طریق دیپلماسی، بازرگانی و دیگر راه‌های مسالمت‌آمیز به دست آورد.» (Rawls, 1993: 64) ثانیاً، چنین جامعه‌ای حقوق اساسی بشر از جمله حق حیات، آزادی و تساوی قانونی را به همه اعضای خود بسط می‌دهد و همه افراد را به عنوان شهروندانی اخلاقی تلقی می‌کند که قادرند مسئولیت‌ها و وظایف اخلاقی خود را انجام دهند. سرانجام، افراد شایسته، نظامی حقوقی قابل اجرا و دستگاهی قضایی دارند که به حاکمیت قانون پایبند است. تفاوت اساسی بین لیبرال‌ها و شایستگان در ارتباط آن‌ها با آموزه‌های جامع است: لیبرال‌ها نه تنها آموزه‌های جامع ندارند بلکه به آموزه‌های جامع به عنوان مبنای اقتدار و مشروعیت دولت متوسل نیز نمی‌شوند؛ شایستگان از سوی دیگر، در کل، در آموزه‌های جامع سهیم هستند و از آن‌ها در فهم و مشروعیت دادن به اقتدار دولت استفاده می‌کنند. فی‌المثل، حکومت اسلامی، با توجه به این که معیارهای فوق را واجد می‌باشد، حکومت شایستگان است تا آنجایی که مسلمانان در يك آموزه جامع سهیم‌اند و هنگام دفاع از حکومت به آن آموزه جامع تمسك می‌جویند.

بنابراین، مسلمانان شایسته لیبرال نیستند اما این ویژگی عام را واجد هستند: هر عضوی از اعضاء جامعه خود را در برابر قانون مساوی می‌دانند، وظایف یکسان دارند و از حمایت قانونی برابر

برخوردارند. این ویژگی عام به گمان من، شرط اصلی لیبرالیسم سیاسی است. آیا توصیف افراد به این صورت، به معنای حمایت از تلقی خاصی از خود است؟ تصور نمی‌کنم که این پرسش از آن گونه پرسش‌هایی باشد که بتوان آن را پیش از تجربه پاسخ داد. بنابراین، بهتر است آن را رها کنیم. با وجود این، دو پاسخ احتمالی را بررسی می‌کنیم. اولاً، اگر چنانچه تحقق مسلمانان شایسته ممکن باشد آنگاه چگونه حکومت قانونی آنها تصویر «اتم‌سان، خودخواه و منزوی» را به خود می‌گیرد که این امر ظاهراً خود متناقض می‌باشد؟ ثانیاً حتی در صورتی که افراد شایسته به طور ناگزیر يك تلقی لیبرال از فرد را بپذیرد، پذیرش چنین تلقی‌ای اجتناب‌ناپذیر خواهد بود؛ زیرا در درون مفهوم عدالت نهفته است که افراد به طور انفرادی در برابر قانون قرار می‌گیرند، با دیگران مساوی هستند و منافع خود را دنبال می‌کنند. اگر عدالت از شیوه‌ای خاص از تلقی از خود حمایت می‌کند، بگذار بکنند.

تنوع هویت‌های لیبرال

البته، لیبرالیسم سیاسی نیز از شهروندان خود می‌خواهد که آموزه‌های جامع خود را به منظور مشروعیت بخشیدن به اقتدار دولت به کناری بگذارند (شاید این همان ریشه مشکل باشد که به طور نامشروع از لیبرالیسم جامع طرفداری می‌کند). به راحتی می‌توان پذیرفت که رشته وسیعی از هویت‌های فرهنگی در میان جوامع مردم‌سالار لیبرال وجود دارد. فرانسه، انگلستان، آلمان، کانادا و ژاپن همگی کشورهایی هستند که می‌توان گفت، از درجه بالایی از مردم‌سالاری لیبرال برخوردارند و در عین حال، هر کشوری هویت فرهنگی خاص خود را دارد. مسلماً، اگر آن‌ها هویت فرهنگی ملی خاصی را نداشتند، پرسشهایی درباره فرهنگ‌های جدید مهاجر (مانند اختلاف بر سر پوشش اسلامی در فرانسه) به وجود نمی‌آمد. بعلاوه، کانادا که در زمینه حفظ هویت فرهنگی اقلیت‌ها پیشرفت زیادی کرده است (مانند مسئله کبک و اینویت)، تا جایی که استقلال محدود و خودمختاری حقوقی به آن‌ها داده، نمونه خوب و ویژه‌ای از دولت لیبرال است.

با وجود این، بالاخره می‌توان [فلسفه وجود] «افراد اتم‌سان، خودخواه و منزوی» در جوامع لیبرال که باعث نگرانی این جوامع شده است را درک کرد (البته، چنین توصیفی از بسیاری از هم‌میهنانم، امریکایی‌ها، لزوماً غیرمنصفانه نیست. عاقلانه‌تر این است که بگوییم ظهور این نوع هویت، معلول عوامل فرهنگی گسترده است؛ نه تأثیر مشکوک و تا حدودی در حال پیدایش نظریه‌ای سیاسی که

تا به حال تحقق نیافته است.

سیاست مبتنی بر هویت

گرچه منتقدان لیبرالیسم سیاسی مسأله را به نحو دیگر مطرح می‌کنند، اما می‌توان گفت که مسأله این نیست که لیبرالیسم گنجایش هویت فرهنگی را ندارد؛ بلکه مسأله این است که لیبرالیسم گنجایش هویت مشترک فراگیری را که همه شهروندان بپذیرد، ندارد. آنچه به جای هویت ملی مشترک ظهور می‌کند «سیاست مبتنی بر هویت» است (در این نوع سیاست، هر «مجموعه هویتی») نظام سیاسی را به منظور دستیابی به نفع خود به کار می‌گیرد و نسبت به نفع عموم دغدغه‌ای ندارند یا دغدغه کمی دارند. در نتیجه، جامعه به مجموعه‌ای از گروه فشارهای رقیب تبدیل می‌شود. این نقد، مانند بسیاری از نقدهایی که از لیبرالیسم شده، تا حدودی حقیقت دارد. مطمئناً، شهروندان ایالت متحده نسبت به «جنگهای فرهنگی» یا «سیاست مبتنی بر هویت» بیگانه نیستند. بدون تردید، شعبه‌های دانشگاهی - که جزوی لیبرال‌ترین نهادهای ایالات متحده است - دقیقاً مظهر این نوع تجزیه اجتماعی است، نه تنها در اختلافات فرساینده میان گروهی؛ بلکه همچنین در تقسیم‌بندی هیئت‌علمی و دانشجویان به جلسات و انجمن‌های رقیب که معمولاً پیشنهادها را در فرهنگ و قومی دارند.

از سوی دیگر لیبرالیسم سیاسی نسبت به چیزی کاملاً متفاوتی تعهد دارد. به طور خاص از نظر لیبرالیسم سیاسی، شهروندان دست کم تا حدودی فهمی مشترک از عدالت و فهمی مترقی از رابطه متقابل دارند. به گفته رالز این فهم مشترک از فرهنگ و تکلیف سیاسی در آگاهی شهروندان از آموزه‌های متنوع و جامع مورد قبول هم‌شهریان، ریشه دارد و توسط آن تقویت می‌گردد:

آگاهی متقابل شهروندان از آموزه‌های دینی و غیردینی یکدیگر که در نگرش وسیع فرهنگ سیاسی عمومی ظهور یافته، می‌پذیرد که ریشه‌های وفاداری شهروندان مردم‌سالار نسبت به تلقی‌های سیاسی‌شان در آموزه‌های - دینی و غیر دینی - جامع و مربوط به خودشان قرار دارند. بدین ترتیب، وفاداری شهروندان نسبت به آرمان مردم‌سالارنه عقل عرفی با دلایل درست مورد تأیید قرار می‌گیرد. می‌توان آموزه‌های جامع و معقول را - که تلقی‌های سیاسی معقول را مورد حمایت قرار می‌دهند - به عنوان مبانی اجتماعی و اساسی این تلقی‌ها در نظر گرفت که به آنها قدرت و توان

می‌بخشد.^۱

بدین ترتیب، وقتی هیچ کشور طرفدار آزادی معاشرت، نمی‌تواند شهروندان خود را از تشکیل گروه‌های حامی که مبتنی بر معیارهای فرهنگی و قومی متعصبانه هستند، منع کند، این تصور خیلی آرمان‌گرایانه نیست که برداشت مشترک از عدالت و تعهد نسبت به عقل عرفی نسبت به سیاست مبتنی بر هویت، کمتر به تقسیمات سرسختانه و ستیزه‌جویانه شهروندان به گروه‌های فشار رقیب، منجر می‌گردد. به سخن دیگر، اصل استقلال فرهنگ لیبرال با آن که مستلزم هویت اجتماعی مشترک نیست، شرایطی را فراهم می‌آورد که این کار در آن شرایط، قانونی باشد. اگر دیدگاه محافظه‌کاران فرهنگی مبنی بر این که سیاست مبتنی بر هویت به فقدان خیرات اجتماعی مهم منجر شده است، درست باشد، می‌توانند از اقدامات قانونی برای تقویت همبستگی اجتماعی استفاده کنند و اگر بتوانند این دغدغه‌ها را به نحوی که برای عقل عرفی جالب باشد، بیان کنند، من به تنهایی تمایل دارم که سیاست‌های ابتکاری آن‌ها را مورد توجه قرار دهم.

پس‌زمینه‌های منطقی و هویت فرهنگی

همانگونه که خاطر نشان کرده‌ام، سه شرط پس‌زمینه‌ای لازم برای حفظ و بقای جوامع عادلانه، روند سیاسی عادلانه، برابری منصفانه فرصت‌های اقتصادی و حفظ استقلال فردی - اصل استقلال فرهنگی لیبرال را معین می‌کند. هیچ اقدام قانونی یا سیاست دولتی‌ای که منجر به نقض این سه تعهد اصلی لیبرالیسم سیاسی گردد، مشروعیت نخواهد داشت.

ممکن است بگویند که آن شرایط پس‌زمینه‌ای که تعیین گردید، صرفاً به عنوان مانع ابتکارات سیاسی عام عمل نمی‌کند؛ بلکه به طور ضمنی دیدگاه‌های اساسی و مسلمی را بیان می‌کند که باید قانوناً اجرا گردد اگر که جامعه‌ای در نظر دارد که بر اساس معیارهای لیبرالیسم سیاسی، جامعه عادلانه خوانده شود. عملاً مجموعه کاملی از مسایل مربوط به سیاست عمومی از قبل تعیین گردیده است. بدین ترتیب، لیبرالیسم سیاسی هم طراز مسایل جنجال برانگیزی است مانند سقط جنین، جدایی دین از دولت و سیاست‌های رفاه سخاوتمندانه. تنها راست محافظه‌کار، لیبرالیسم را بدین نحو توصیف نمی‌کند؛ بلکه چپ مترقی نیز معمولاً نسنجیده بر این باور است که آثار رالز

1. See: Rawls, 1997: 153.

دیدگاه‌های سیاسی خاص آن‌ها را مورد تأیید قرار می‌دهد.

اما آیا لیبرالیسم سیاسی دیدگاه‌های خاصی درباره این مسایل دارد؟ جواب در يك كلمه، نه است.^۱ دلایل این امر، اگرچه معمولاً مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است؛ اما ساده و به گمان من کاملاً معلوم است. دغدغه لیبرالیسم سیاسی به عنوان يك نظریه، در درجه نخست این است که چگونه می‌توان به يك قدرت قانونی و سیاسی - با عنایت به پیشینه چندگرایی معقول - مشروعیت و ثبات بخشید. لیبرالیسم سیاسی، اصول کلی عدالت را که مورد اجماع فراگیر است، به منظور تبیین این امر پیشنهاد می‌کند. این اصول به نوبه خود، مستلزم آن است که جوامع عادلانه از آنچه که «پس‌زمینه‌های منطقی» نامیده می‌شود، برخوردار است. مهم‌ترین این اصول جهت تأمین اهداف ما، عبارتند از برابری منصفانه فرصت‌های اقتصادی، انصاف آیین‌نامه‌ای و حقوق سیاسی اساسی. لیبرالیسم سیاسی مدعی آن است که تصمیمات آن جامعه در مورد سیاست‌های عمومی عادلانه خواهد بود که در آن این پس‌زمینه‌های منطقی نیز تحقق یافته باشد. اگر این پس‌زمینه‌های منطقی وجود نداشته باشند، سیاست‌های اجتماعی ممکن است عادلانه باشند اما این کار ممکن است صرفاً اتفاقی باشد.

آیا لیبرالیسم سیاسی باعث محدودیت عقل عرفی می‌گردد؟

این بحث مورد اختلاف نیست. اما مسأله اهمیت این نگرش نسبت به پرسش هویت فرهنگی است. اعتراضی از این دست را بررسی می‌کنیم: بخشی از آنچه پس‌زمینه‌های منطقی جوامع لیبرال این است که شهروندان «عاقل» اند؛ به این معنا که آن‌ها می‌پذیرند که عقل عرفی را در قالبی برای دیگر شهروندان ارائه کنند که آن‌ها تمایل به پذیرش آن داشته باشند. این امر، عملاً به معنای در پراتنز قرار دادن آموزه جامع‌شان و توسل به دیدگاه عقلانیت جمعی است. به طور خاص همین ویژگی است که با محدود کردن نوع دلایلی که شهروندان می‌توانند در تأیید دیدگاه‌شان ارائه کنند، علیه حفظ هویت فرهنگی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

من در پاسخ، بازهم، نمی‌خواهم این انتقاد را به طور کامل رد کنم. من بر این باورم که عقل عرفی را در بسیاری فرهنگ‌های لیبرال معاصر به شدت محدود می‌کنند. فی‌المثل، در ایالات متحده بسیاری از وفاداران لیبرالیسم سیاسی ترجیح می‌دهند که تقسیم عمومی / خصوصی را به منظور منع

۱. این امر، آشکار است بخصوص از بخش ۴ تا ۵ از "The Idea of Public Reason Revisited."

استفاده از آموزه‌های دینی در گفتگوهای مربوط به سیاست‌های عمومی، تأیید کنند. اما این دیدگاه‌ها اشتباه و نابخردانه‌اند. من جدا بر این باورم که ما در جامعه‌ای با مشخصه پس‌زمینه منطقی، استفاده از آموزه‌های دینی را به کثرت شاهد خواهیم بود.

بگذارید نمونه‌هایی را برای توضیح این دیدگاه ارائه کنم. نمونه نخست این که فرض کنید که شهروندان به دنبال این هستند که قانون به آن‌ها اجازه دهد تا آن‌ها نت (جشن سال نو ویتنامی‌ها) را برگزار کنند، همان‌گونه که بسیاری از مهاجران جدید آسیایی به ایالات متحده خواهان آن هستند. این امر در عمل به مثابه آن است که کسی فرزند خود را از انجام تکلیفی معاف کند اما به خود او حق قانونی بدهند تا برنامه کاری خود را از نو تنظیم کند. چه نوع «دلایل عرفی» را می‌توان به نفع چنین سیاست‌هایی ارائه کرد؟ به گمان من عملاً هیچ جوابی جز این وجود ندارد که بگوییم (الف) این کار به نفع آن‌هاست و (ب) اگر شرایط تغییر کند، آن‌ها همین مزایا را به دیگران توسعه می‌دهند. نه تنها مطلب گفتنی دیگری درباره این موضوع وجود ندارد؛ بلکه همین دلایل به تنهایی کافی‌اند. مطلب مهم در این جا این است که آدمی در بسیاری از مسایل هویت فرهنگی نیازی به ارائه دلایل عرفی - جز ابراز نفعی همراه با بیان این نکته که من در آینده عمل به مثل خواهم کرد - ندارد.

نمونه دیگر پوشش اسلامی زنان در فرانسه است که حائز اهمیت می‌باشد؛ تا حدودی به این خاطر که می‌توان گفت که این مسأله در درجه نخست، ناشی از فقدان پس‌زمینه منطقی است. مسلمانان مهاجر به فرانسه با انبوهی از مشکلات و موانع روبرو هستند که مشارکت کامل آن‌ها را در جامعه فرانسه با دشواری مواجه کرده‌است. مشکل اصلی فرصت‌های اقتصادی محدود و عدم مشارکت مؤثر در تصمیم‌سازی‌های سیاسی است. نتیجه این کار نسلی بویژه جوان است که در انزوا بسر می‌برند و از حق رأی محرومند. این کار دو پیامد دارد. پیامد نخست این که زنان جوان تحت فشار مضاعف قرار می‌گیرند تا حجاب را به عنوان شیوه‌ای برای حفظ هویت اجتماعی خود - که از طرق متعارف مشارکت سیاسی تأمین نگردیده است - رعایت کنند. پیامد دیگر این که حل این قضیه به عنوان يك امر قانونی مورد پذیرش قرار نگرفته است؛ به این دلیل که روند سیاسی نه به اندازه کافی جامع است و نه آن طوری که باید و شاید، پاسخگوست. بنابراین، فقدان پس‌زمینه‌های منطقی نه تنها به معنای عدم شکل‌گیری حل قانونی در «دلایل عرفی» است؛ بلکه به این معنا نیز

لیبرالیسم سیاسی، شرایط زمینه‌ای عادلانه و ... / آویلا ۲۵۳

هست که اگر پس‌زمینه‌های منطقی تحقق یابد، دیگر اختلافی به وجود نخواهد آمد. در تمام جوامع، نادیده گرفتن اقتصادی، فرهنگی و سیاسی باعث نابردباری و افراط‌گرایی - همان چیزی که لیبرالیسم سیاسی در پی محدود کردن آن است - می‌گردد. من بر این باورم که دستیابی به پس‌زمینه‌های منطقی شرط اصلی و اساسی پیشرفت و حفظ هویت فرهنگی اقلیت‌هاست. در این حالت است که گروه‌های کم‌اهمیت بیشتر سود می‌کنند تا زیان.

درباره مدیریت نهادهای اساسی اقتصادی

بر اساس اصل استقلال فرهنگی لیبرال، لیبرال‌ها تأثیراتی مهم و مؤثر بر نهادهای اقتصادی‌شان دارند. این تأثیرگذاری - که هم حق است و هم تکلیف - نسبت به مسأله هویت فرهنگی از اهمیت اساسی برخوردار است تا آن جایی که حق اخلاقی و سیاسی افراد را نسبت به اعمال حاکمیت خود بر شکل و ماهیت نهادهای اقتصادی اساسی جامعه، تعیین می‌کند.

فشار اقتصادی جهانی

اگر رفتار برخی رهبران اقتصادی جهان و استفاده آن‌ها از سازمان‌هایی فراملیتی مانند سازمان جهانی تجارت و بانک جهانی به منظور تحمیل سیاست‌های تجاری و اصلاحات دیکته شده از بیرون که به فرهنگ‌ها و هویت‌های ملی اهمیت نمی‌دهند، نبود، این تأثیرگذاری سیاسی نسبتاً آشکار، ارزش چندانی نمی‌داشت. بدون تردید، عدم رعایت قوانین حاکم بر تجارت و وام‌های بین‌المللی (مانند قوانین که مورد نظر سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول است) بهای سنگین دارد. برای اطمینان یافتن از رعایت این قوانین، به ابزارهای سرکوب‌گرانه و غیرقانونی روی می‌آورند. بیشتر کشورهای توسعه نیافته گزینه‌ای جز پذیرش شرایط ارائه شده، در اختیار ندارند.

لیبرالیسم سیاسی، همه اینها را رد می‌کند و در عوض، از ما می‌خواهد که کشورها را حاکم بر تعیین ماهیت و شکل نهادهای اساسی اجتماعی و اقتصادی‌شان تلقی کنیم. کشورها نه تنها این حق را دارند که نهادهای اساسی اجتماعی و اقتصادی‌شان را شکل ببخشند بلکه مکلفند که چنین کنند. این تکلیف خود را به دو شیوه نشان می‌دهد. نخست به این صورت که دولت‌ها فقط تا زمانی مشروعیت دارند که پس‌زمینه‌های منطقی را گسترش می‌دهند و از آن‌ها حمایت می‌کنند. تأمین پس‌زمینه‌های منطقی مستلزم آن است که دولت‌ها نسبت به چگونگی ترتیب نهادهای اساسی

اجتماعی و اقتصادی - بشمول همه چیز از خانواده گرفته تا مدرسه و از شرایط کاری گرفته تا سیاست بانك مرکزی - به منظور تضمین عدالت و انصاف، بذل توجه می‌کنند. ثانیاً به این صورت که لیبرالیسم سیاسی بین دارایی شخصی و سرمایه اجتماعی تفکیک می‌کند. فی‌المثل، بر اساس نظریه رلز، دارایی شخصی تحت اصل آزادی‌های برابر قرار می‌گیرد؛ چرا که داشتن دارایی شخصی، شرط لازم برای استفاده از استقلال فردی است اما سرمایه اجتماعی تحت اصل تفاوت قرار می‌گیرد؛ زیرا تنظیم سرمایه اجتماعی به منظور به حد اکثر رساندن منافع اقشار کم‌درآمد، ضروری است. تمایز بین دارایی شخصی و سرمایه اجتماعی مبهم و نادقیق است اما برای دستیابی به عدالت ضرورت دارد.

تمایز فوق جهت دستیابی به هویت فرهنگی نیز ضرورت دارد. استقلال فرهنگی مستلزم داشتن اختیار قانونی نسبت به نهادهای اساسی است؛ زیرا این نهادها (دست کم تا حدودی) سازنده هویت فرهنگی اند. کشوری که نتواند به خاطر معاهده خارجی یا تعهدات تجاری، نهادهای اقتصادی و اجتماعی خود را به طور مؤثر اداره کند، مستقل نیست. لیبرالیسم سیاسی گرچه به مسأله هویت فرهنگی فی‌نفسه علاقه‌مند نیست (یعنی نظریه‌ای درباره حفظ و تقویت هویت فرهنگی به شمار نمی‌رود) اما به استقلال سیاسی اهمیت می‌دهد و تا آن جایی که هویت فرهنگی در جامعه‌ای به عنوان يك دغدغه مشترك، ظهور می‌یابد، مجامع قانون‌گذاری نسبت به آن از اختیارات قانونی برخوردارند.

این آموزه که بازار را باید به هم ریخت و تجارت را آزاد گذاشت، عمیقاً آزادمنشانه است. این آموزه نه تنها برخلاف شواهد تجربی است (مانند این که دخالت دولت دقیقاً تولید سرمایه را ممکن می‌کند)^۱ بلکه همچنین هیچ توجیه اخلاقی یا سیاسی ندارد. هر گونه فایده موقتی که ممکن است با ظهور رشد اقتصادی به دست بیاید صرفاً به خاطر بی‌انصافی ناشی از استفاده کشورهای ثروتمند از مزیت اقتصادی خود به منظور جلوگیری از چانه‌زنی منصفانه است و آشکارا تحت تأثیر توزیع غیرعادلانه ثروت که برخاسته از آن است، قرار می‌گیرد. کشورهای لیبرال چنین نگرش‌هایی را به عنوان بخشی از تعهدات متقابل خود نسبت به دیگر کشورها، رد خواهند کرد و سعی نخواهند کرد که وارد تعهدات پیمانی با ملت‌های بشوند که در مورد استقلال سیاسی این ملت‌ها سازش می‌کنند.

1. See: Murphy and Nagel, 2002.

در نتیجه، آن‌ها به حق قانونی کشورها نسبت به حفظ و تقویت هویت فرهنگی خود، احترام می‌گذارند. این امر در عمل به معنای دنبال نکردن آن معاهده‌ها و موافقت‌نامه‌های تجاری است که درباره استقلال ملی کشورهای دیگر مصالحه می‌کنند.

من قبول دارم که این دیدگاه با توجه به نظم امروزی اقتصاد جهان، ممکن است اندکی بر خلاف روند تاریخ باشد. بسیاری از کشورها برای رسیدن به توسعه اقتصادی روی سرمایه‌گذاری‌های فراملیتی حساب باز می‌کنند. جهانی شدن اقتصاد در بسیاری از موارد به معنای اتکا داشتن ملی‌ترین اقتصادها بر تجارت جهانی به منظور تقویت تولید ناخالص ملی خود می‌باشد. بعلاوه، اقتصادهای ملی کاملاً مستقلند و از این‌رو، تصمیمات مربوط به برنامه‌ریزی اقتصادی پرمخاطره و باعث بی‌ثباتی است. آشکارترین نمونه این نوع وابستگی متقابل اقتصادی، اتحادیه اروپا است؛ گرچه نمونه‌های آشکار دیگری نیز وجود دارد که رسمیت زیادی ندارد. از جمله مثلاً این حقیقت که بسیاری از کشورها مقدار قابل توجهی از اوراق خزانه ایالات متحده (دلار) را در اختیار دارند؛ تا جایی که اگر آن‌ها مشترکاً بهای اوراق این خزانه را افزایش دهند، می‌توانند به سرعت ارزش پول رایج ایالات متحده را کاهش دهند.

بنابراین، دیدگاه ملل مستقل و به لحاظ اقتصادی غیر وابسته (که به قول رالز تشکیل دهنده جامعه ملل هستند) تا حدودی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد. شماری از منتقدان از جمله پوج (Pogge) و بخنان (Buchanan) درست همین انتقاد را مطرح کرده‌اند.^۱ اما این انتقاد این نکته را مد نظر قرار نداده که نظم امروزی اقتصاد جهان نه تنها غیرعادلانه است؛ بلکه این بی‌عدالتی را تداوم می‌بخشد؛ دقیقاً به این خاطر که سرمایه‌داری جهانی قدرت و استقلال ملی را عملاً محدود می‌کند. در نتیجه، اصلاحات اقتصادی که به عنوان شرطی برای وام‌های بانک جهانی و سرمایه‌گذاری فراملیتی در نظر گرفته می‌شود، به ندرت در بلند مدت نفعی اقتصادی قابل توجهی در پی داشته است. ریشه‌کن کردن فقر با افزایش تولید ناخالص ملی فرق می‌کند؛ زیرا افزایش تولید ناخالص ملی صرفاً به سمت افزایش ثروت طبقه سرمایه‌دار گرایش دارد و در بلند مدت درآمدها را به خط فقر نزدیک می‌کند. بعلاوه، موفق‌ترین نمونه توسعه اقتصادی اواخر قرن بیستم، چین است که موفقیت آن تا حدود زیادی به اتخاذ سیاست‌های انزواگرایانه و کنترل شدید سرمایه‌گذاری‌های

1. See: Buchana, 2000: 697ff; Pogge, 2001: 247ff.

خارجی مربوط می‌شود.^۱

هویت فرهنگی و تنظیم تجارت

از نظر لیبرالیسم سیاسی ملت‌ها باید بتوانند سرمایه اجتماعی خود را کنترل و اداره کنند؛ زیرا این تنها راه تأمین پس‌زمینه‌های اقتصادی عادلانه است. سرمایه‌گذاری جهانی اگر به حال خود رها شود و دولت با توزیع مجدد سرمایه از طریق وضع مالیات، قوانین مربوط به دستمزد و ایجاد زیرساخت‌های اجتماعی در آن دخالت نکند، فقط نابرابری‌های اجتماعی فاحش موجود را افزایش می‌دهد. هیچ یک از این امور بدان معنا نیست که موفقیت‌نامه‌های تجاری بین‌المللی یا سرمایه‌گذاری‌های فراملیتی مشروعیت ندارد؛ بلکه به این معنا است که کم‌ترین شرط هنجاری این است که به حق و تکلیف بی‌چون و چرای ملت‌ها نسبت به اعمال کنترل بر سرمایه اجتماعی خود به عنوان شیوه‌ای برای کسب پس‌زمینه‌های منطقی برای همه شهروندان، احترام بگذارند.

همه این‌ها تبعات مهمی برای هویت فرهنگی در پی دارد. فرهنگ نه زاید است و نه یک مسأله شخصی است که ربطی به دیگر اجزای جامعه سیاسی و مدنی نداشته باشد. زبان را در نظر بگیرید. زبان نسبت به هویت فرهنگی از اهمیت اساسی برخوردار است و ایجاد هویت فرهنگی مستلزم توانایی به کارگیری این زبان است؛ نه تنها در محیط شخصی (مانند زندگی خانوادگی)؛ بلکه همچنین در حیات مدنی و سیاسی. این امر در عمل، مثلاً مستلزم دسترسی به تحصیلات به زبان منتخب انسان و دستیابی به انتشارات و رسانه‌هایی به زبان اقلیت‌هاست. مهمتر این که سیاست‌های مؤثر در کاربرد زبان در دستگاه‌های دولتی، مدارس و رسانه‌ها مستقیماً به حفظ استقلال فرهنگی اقلیت‌ها مربوط می‌گردد؛ تا حدودی به این دلیل که تأمین فرصت‌های اقتصادی منصفانه بدون این نوع سیاست‌ها و قوانین دشوار است و مضافاً این که زبان نسبت به هویت شهروندان از اهمیت اساسی برخوردار است. همان‌گونه که مورد اتحادیه اروپا نشان می‌دهد، حفظ زبان اقلیت‌ها لزوماً به تجزیه و دو دستگی اجتماعی بیشتر منجر نمی‌گردد. هزینه تجارت محلی برای اتحادیه اروپا گرچه زیاد است اما نسبت به آن یکپارچگی و ثبات اجتماعی که این سیاست‌ها ایجاد می‌کنند، ناچیز است. دلیل آن تا حدودی این است که بسیاری از اروپایی‌ها، بدون اتخاذ سیاست‌هایی مبنی بر حفظ زبان‌های سنتی، به این باور خواهند رسید که هزینه مشارکت در اتحادیه اروپا با توجه به از دست دادن هویت فرهنگی‌شان، بسیار سنگین است. منظور من

1. See: Sullivan, 2002: especially Chapter Three on poverty.

لیبرالیسم سیاسی، شرایط زمینه‌ای عادلانه و ... / آویلا ۲۵۷

این نیست که همهٔ لیبرال‌ها از الگوی اتحادیهٔ اروپا تبعیت کنند؛ بلکه منظور من صرفاً این است که اتخاذ چنین سیاست‌های گسترده‌ای طبق اصل استقلال فرهنگی لیبرال، مشروعیت دارد.

رسانه‌های جهانی و هویت فرهنگی

بزرگترین خطری که عملاً حفظ يك فرهنگ را تهدید می‌کند ناشی از سلطه‌جویی رسانه‌های جهانی است. صنایع تولیدات فرهنگی - فیلم، تلویزیون، سایت‌های اینترنتی، موسیقی محلی، بنگاه‌های خبری و غیره - بر فرهنگ و هویت بیش از حد تأثیر دارند. شهروندان معمولاً خویشتن و دیگران را عمدتاً بر اساس اطلاعاتی که از همین صنایع فرهنگی به دست می‌آورند، توصیف می‌کنند. بنابراین، اگر قرار است لیبرال‌ها عملاً خودگردانی فرهنگی مؤثر داشته باشند، باید صنایع تولیدات فرهنگی را تحت کنترل مشترک داشته باشند. البته، این کار بر خلاف تعهد مفروض لیبرال‌ها نسبت به داشتن جامعهٔ باز است؛ جامعه‌ای که در آن آزادانه دربارهٔ دیدگاه‌ها بحث می‌کنند و اعضای آن آزادند که از رسانهٔ دلخواه خود استفاده کنند. به طور خلاصه، از آنجا که لیبرالیسم سیاسی فقط به ارزش برابر گفتمان سیاسی وفادار نیست؛ بلکه حق استقلال شخصی را نیز برای شهروندان مفروض می‌گیرد، آیا نتیجهٔ آن این نیست که اساساً رسانه‌ها، بویژه از نظر محتوا، آزاد هستند؟ اگر این طور است، آیا این بدان معنا نیست که لیبرالیسم سیاسی استقلال فرهنگی را به بازار رقابت رسانه‌ای واگذار کرده است؟

رسانه‌های آزاد و ضایعهٔ فرهنگی

بازهم نگرانی‌های از این دست در تجربهٔ واقعی به اصطلاح «مردم‌سالاری‌های لیبرال» ریشه دارد. یکی از نتایج این واقعیت که ایالات متحده و کشورهای مختلف اروپای غربی را الگوی جوامع لیبرال قرار می‌دهند این تلقی نادرست است که آزادی بیان، همیشه به رسانه‌های شدیداً سکسی و خشن منتهی می‌گردد؛ رسانه‌هایی که از قید هنجارهای اجتماعی آزادند و فقط به توصیه‌های احمقانهٔ فرهنگ مصرف‌کننده پاسخ می‌دهند که ناگزیر به تبدیل فرهنگ رسانه‌ای به منجلاب پورنوگرافی و ابتذال منجر می‌شود. یا راه دیگر این است که رسانه‌ها فقط با مبارزه با ابتذال، به این سرنوشت دچار نگردند.

مسئله، مطالب زیادی در فرهنگ معاصر غربی وجود دارد که این نگرانی‌ها را تأیید می‌کنند. فی‌المثل ملاحظه کنید که چگونه دیوان عالی ایالات متحده - علی‌رغم تلاشهای مکرر کنگره مبنی

بر ایجاد مانع جهت دسترسی کودکان به اینترنت - با کنترل پورنوگرافی اینترنتی قاطعانه مخالفت کرد و یا احکام گنج کننده درباره آن صادر کرد. این دیدگاه دیوان عالی که «نخست اصلاح خودکامگی» (یا بهتر است بگوییم «نخست اصلاح بنیادگرایی») نه تنها مبنای قانونی ندارد (و بدین ترتیب، براساس دیدگاه معروف تفسیر مبتنی بر قانون دادگاه رنکوئیست، به لحاظ قانونی در معرض سوء ظن قرار دارد) بلکه مانع تصویب قوانینی با هدف تقویت خیر عمومی است که از جمله حقوق افراد است. آنچه نامعقول است این است که همین دیدگاه را که دادگاه نابخردانه برای حفظ عرضه پورنوگرافی به کودکان و حفظ عرضه پورنوگرافی درباره کودکان مورد استفاده قرار داده است، برای جلوگیری از مبارزات مؤثر جهت اصلاحات اقتصادی به کار رفته است؛ امری که به وضعیت فعلی که در آن منافع شرکت‌ها روند سیاسی را به طور مؤثر در اختیار گرفته و باعث فساد گسترده و ناکامی‌های در بخش قانون‌گذاری شده است. آنچه عیان است این است که در ایالات متحده دست کم آزادی بیان معنای جز این ندارد که شرکت‌ها حق دارند رسانه‌ها را کنترل کنند، بدون هرگونه نظارتی، به تجارت بپردازند و با جلوگیری از حاکمیت مردم بر امورشان، مردم‌سالاری را تحریف کنند.

گفتمان سیاسی در برابر گفتمان تجاری

لیبرالیسم سیاسی به سهم خود، در درجه نخست و بیشتر از همه، دغدغه گفتمان سیاسی را دارد. آنچه درباره دیدگاه رایج درباره آزادی بیان، نامعقول است این است که گفتمان تجاری - که احتمالاً کنترل می‌شود - کاملاً آزاد گذاشته شده است در حالی که گفتمان سیاسی - که باید برای همه شهروندان ارزش یکسان داشته باشد - هیچ ارزشی برای شهروندان معمولی ندارد. لیبرالیسم سیاسی پافشاری دارد که حق آزادی بیان سیاسی باید برای همه شهروندان ارزش برابر داشته باشد، قیدی که مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را نه تنها مجاز بلکه لازم می‌داند. از سوی دیگر، لیبرالیسم سیاسی مسأله کنترل محتوایی رسانه‌ها را از پیش تعیین نکرده است؛ بلکه آن را به روند قانونی واگذار کرده است. این که افراد محتوای رسانه‌ها را کنترل کنند یا نه از پیش تعیین نگردیده است؛ بلکه انتخابی است که لیبرال‌ها خود باید انجام دهند. البته باید توجه داشت که عملاً هیچ دولتی بدون مقررات رسانه‌ای نیست. فی‌المثل، ایالات متحده علی‌رغم توجهی که به شعار «نخست اصلاح خودکامگی» دارد، پخش برنامه‌های عمومی و نوشتجات مربوط به بزرگسالان را

کنترل می‌کند. (شکست جمعی کشور من در کنترل پورنوگرافی اینترنتی به خاطر فقدان اراده سیاسی نبود؛ بلکه به خاطر این حکم دادگاه بود که نباید با اینترنت برخورد تجاری کرد؛ یک دیدگاه نسبتاً پشیمانی آور و کوتاه‌بینانه حقوقی.)

به گمان من با توجه به مطالب پیشین، این مطلب روشن است که لیبرال‌ها با توجه به تعهدشان نسبت به استقلال و آزادی شهروندان، آزادی زیادی به آن‌ها در زمینه گفتمان تجاری مبذول می‌کنند. اما این امر نباید لزوماً مانع تلاش لیبرال‌ها برای ارتقا و حفظ هویت فرهنگی از طریق کنترل رسانه‌ها گردد. دولت می‌تواند برای ارتقا و حفظ فرهنگ، گامهای «مثبت» زیادی بردارد؛ از جمله می‌تواند این کار را با اقدامات غیرتجاوزکارانه و غیرسختگیرانه‌ای چون اختصاص دادن زمان لازم برای برنامه‌های فرهنگی، تأمین کانال‌های آموزشی و فرهنگی غیرتجاری، حمایت از برنامه‌های محلی، ایجاد ایستگاه‌های رادیویی محلی کم‌قدرت و غیره انجام دهد. طرفداران هویت فرهنگی به طور منطقی، بیش از اینها چه توقعی دارند؟ ما با ممانعت کردن از شکل‌گیری دولت‌های فاشیستی و بنیادگرا همیشه شاهد وجود منافع متنوع انسانها و متناسب با آن ابراز متنوع آن‌ها بوده‌ایم. کنترل تصاویر سکسی عریان و خشن به عنوان گونه‌هایی از بیان تجاری ممکن است مجاز باشد اما تنها در صورتی کارساز است که بدترین نمونه‌ها را نشانه برود. اما با وجود این، سیاست‌های غیرمحدود کننده زیادی نیز وجود دارد؛ سیاست‌هایی که فضای مثبتی را برای شکل‌گیری فرهنگ و تجلیل از هویت سنتی فراهم می‌سازد.

نتیجه‌گیری

تسللی به خاطر زیان؛ رالز در پایان بازنگری عدالت چون انصاف این اعتراض را که لیبرالیسم سیاسی «آرمان جامعه سیاسی را رها می‌کند و جامعه را به عنوان افراد یا انجمن‌های متمایز زیادی می‌بیند که صرفاً به خاطر منافع شخصی یا گروهی خود بدون داشتن هدف مشترکی، همکاری می‌کنند.» (Rawls, 1985: 198) می‌پذیرد. رالز بدون آن که از زیر بار این اعتراض شانه خالی کند، می‌پذیرد که این اشکال از یک منظر، کاملاً وارد است:

اگر منظور از آرمان جامعه سیاسی، جامعه سیاسی باشد که (تا حدودی یا کاملاً) بر روی یک نظریه جامع دینی، فلسفی یا اخلاقی اتفاق نظر داشته باشد، مسلماً عدالت چون انصاف این آرمان را رها می‌کند. این تلقی از همبستگی اجتماعی از نظر چندگرایی معقول، مردود است. این امر برای آن‌هایی که آزادی‌های اساسی و اصل تساهل و تسامح را (که اساس نهادهای مردم‌سالار را تشکیل می‌دهد) پذیرفته‌اند، دیگر یک پیشامد سیاسی نیست.^۱

با وجود این، شهروندان در یک جامعه نظام‌مند بدون تردید، اهداف نهایی مشترک دارند؛ اهدافی که اساس و مبنای خیر مشترک است؛ البته نه خیر نظریات جامع بلکه خیر سیاسی عدالت و مبانی اجتماعی عزت نفس.

من در سراسر این مقاله آزادی‌ای را مورد تأکید قرار داده‌ام که اصل استقلال فرهنگی لیبرال را برای افراد فراهم می‌کند تا آن‌ها در سایه آن قوانین و سیاست‌هایی را دنبال کنند که حافظ و اعتلای هويت فرهنگی‌شان باشد. اما این تلاش‌ها با موانع جدی و عملی روبروست. آرزوی حسرت‌آور داشتن جامعه باید کنار گذاشته شود؛ زیرا لیبرالیسم سیاسی در ازای آن، نوید جامعه فارغ از کشمکش و همراه با عدالت و فرصت‌های منصفانه را برای قاطبه شهروندان، به همراه دارد. در حالی که راه‌های گذشته انسان زندگی کردن مسدود شده است، فرصت‌های جدیدی به وجود آمده است؛ فرصت‌هایی که علاوه بر جبران کردن ناراحتی‌های ناشی از مدرنیته و فقدان هويت‌های سنتی، نویدبخش نیز هست.

1. See: Rawls, 1985: 198-199.

منابع

الف- کتب و مقالات

1. Avila, Mitch (2004). "Political Liberalism and Asymmetrical Rights for Minority Comprehensive Doctrines," *Human Rights Review*, Vol. 5, No. 2, pp. 3-21.
2. Avila, Mitch (2007). "Defending a Law of Peoples: Political Liberalism and Decent Peoples," *The Journal of Ethics*, Vol. 11, No. 1, pp. 87-124.
3. Buchana, Allan (2000). "Rawls's Law of Peoples: Rules for a Vanished Westphalian World" *Ethics*, Vol. 110, No. 4, pp. 697-721.
4. Hirschmann, Nancy J. (1992). *Rethinking Obligation*, NY: Cornell University Press.
5. Meyers, Eva Kittay (1998). *Love's Labor*, London: Routledge.
6. Murphy, Liam & Nagel, Thomas (2002). *The Myth of Ownership*, Oxford: Oxford University Press.
7. Pateman, Carole (1989). *The Disorder of Women*, California: Stanford University Press.
8. Pogge, Thomas W. (2001). "Rawls on International Justice," *The Philosophical Quarterly*, Vol. 51, p. 247ff.
9. Rawls, Jones (1993). *Justice as Fairness*, New Jersey: Harvard University Press.
10. Rawls, Jones (1993). *Law of Peoples*, New Jersey: Harvard University Press.
11. Rawls, Jones (1997). "The Idea of Public Reason", *the University of Chicago Law Review*, Vol. 64, No. 3, p. 179.
12. Sullivan, Stefan (2002). *Marx for a Post-Communist Era: On Poverty, Corruption and Banality*, London: Routledge.